

مدخلی بر تاریخ بیهقی

با یادی از استاد فقیه شادروان دکتر غلامحسین یوسفی

مهدی سیدی فرخ‌د

کتاب تاریخ بیهقی یکی از بهترین آثار تاریخ فارسی است. این کتاب ارزنده تنها ده سال از سلطنت مسعود غزنوی را بیان کرده است؛ با این همه از چنان صحت و دقتی برخوردار است که جزء بهترین‌های تاریخ فارسی گردیده است. اما اگر تنها به ارزش تاریخی نوشته بیهقی بسنده نکنیم و ارزشهای ادبی و جامعه‌شناختی و زبانی آن را هم در نظر بگیریم، آنگاه تاریخ بیهقی بهترین کتاب تاریخ فارسی است. نگارنده این سطور با همه پرهیزی که در به کار بردن صفات تفصیلی «ترین» و «تر» دارد، باز توصیف «بهترین کتاب تاریخ فارسی» را برای اثر بیهقی به کار برد و گمان می‌کند که چندان بی‌راه نرفته باشد. چرا که در میان آثار تاریخی ما تاریخ بیهقی از نظر صحت و دقت امانت، بی‌نظیر است. البته هم بعد از فاجعه مغول‌آثاری همانند جهانگشای جوینی به وجود آمده است که در صحت و دقت با بیهقی برابری می‌کند، و هم پیش از آن فاجعه و به خصوص همزمان با تألیف خود تاریخ بیهقی آثاری چون «تاریخ گردیزی» و «تاریخ سیستان» و «تاریخ یمینی» تحریر شده است، که در صحت و اهمیت کم از تاریخ بیهقی نمی‌آورند؛ و از نظر محتوی و درازی زمان مورد بحث شاید که بر آن برتری داشته باشند. اما شیوه تاریخ‌نگاری بیهقی و بهره‌وری وسیع او از اسناد و مدارک استثنائی امتیازی ویژه به اثر بیهقی بخشیده است که دیگر آثار از آن بی‌بهره‌اند. بجز این همه زبان و نثر بیهقی هم ممتاز و منحصر به فرد است. تا حدی که برای الفت‌گرفتگان به زبان فارسی خواندن بیهقی شنیدن نوعی موسیقی جویباری ملایم و آرامبخش است، این دعوی نگارنده را اُنس گرفتن با ظرافتهای زبان فارسی دری به ثبوت می‌رساند. کما این که تاکنون اساتید

بزرگی از میان شعرا و ادبای فارسی شیفته و مسحور نثر این کتاب ارزشمند گشته‌اند؛ که از آن جمله‌اند شادروان «ملک الشعرا بهار» و استاد فقید «دکتر غلامحسین یوسفی» که در این بار نوشته است:

«هر وقت کتاب گرانقدر تاریخ بیهقی را می‌خوانم و در نوشته‌های این مورخ بزرگ و نویسنده توانا و ژرف اندیش غور و تأمل می‌کنم بی‌اختیار دو چهره محترم و محبوب در کنار یکدیگر در نظرم جلوه‌گر می‌شود: یکی قیافهٔ مهربان و پر شفقت استاد فقیدم شادروان بهار که روزی با آهنگی دلپذیر و شدّ و مدّی خاص در خانهٔ خود قطعاتی از این کتاب را برای حاضران می‌خواند و پی در پی با اعجابی تحسین‌آمیز به نویسنده درود می‌فرستاد و مطالعهٔ کتاب را به همگان سفارش می‌فرمود. زیرا که او خود عمری برای استقرار حق و عدالت قلم زده و رنج برده بود، قدر اهل قلم و نویسندگان حق‌گزار را نیک می‌دانست. از آن تاریخ اگر سالهاست غالباً کتاب بیهقی را با شوق و رغبت می‌خوانم این توفیق را مدیون استاد سخنور و سخن‌شناس خود هستم».^۱

بی‌شک اگر جوانان ما هم با نثر فارسی الفت لازم را کسب کرده و اندک ممارستی در مطالعه تاریخ بیهقی را هم بر خود هموار کرده باشند قادر به لذت بردن از این کتاب بی‌همتا خواهند بود. اما اذعان باید کرد که مطالعه تاریخ بیهقی به این صورت بی‌مقدمه و سر بریده‌ای که باقی مانده است چندان آسان نخواهد بود؛ چرا که بخشهای اول این اثر ارزنده از میان رفته و فهم مطالب آن بی‌هیچ مقدمه و توضیح قبلی خالی از اشکال نیست؛ بخصوص برای آن دسته از خوانندگان که با تاریخ غزنویان هم آشنایی چندانی نداشته باشند.

تاریخ بیهقی موجود را که می‌کشاییم با چنین آغازی از آن روبرو می‌شویم: «... بسم الله الرحمن الرحيم. زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت، و رسیدن به مانی و نعمت در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تکی‌آباد روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشگر منصور،

۱. دیداری با اهل قلم، دربارهٔ بیست کتاب نثر فارسی، یوسفی، غلامحسین، مشهد، دانشگاه فردوسی، ج ۱، مقاله تاریخ بیهقی، ص ۳.

که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس از این چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی... کنند، که عوایق و موانع بر افتاد و زایل گشت و کارهای یکرویه شد و مستقیم. و دلها بر طاعت است و نیتها درست. و الحمدلله رب العالمین...»^۲. در عنوان اولین صفحه هم [باقی ماندهٔ مجلد پنجم] قید شده، و توسط مصحح توضیح داده شده است که: «قسمت موجود کتاب بیهقی از همین جا آغاز می‌شود... این نوشته نامه‌یی است که اولیاء دولت امیر محمد پس از خلع او به امیر مسعود نوشته‌اند...».

گر چه پس از مطالعهٔ چند ده صفحه از تاریخ بیهقی خواننده بالأخره خواهد فهمید که تکین‌آباد کجا بوده است و حشم آن که؟ و پیش از آن چه اتفاقاتی افتاده بوده است، اما اشکال در این است که تنها یک خوانندهٔ با حوصله و جستجوگر متحمل این همه صبر و تأمل می‌شود و نه هر خوانندهٔ مبتدی و کم حوصله‌ای. به خصوص که در صفحات بعدی بیهقی هم اسامی ناآشنای فراوان و حوادث بی‌مقدمهٔ دیگری پیش چشم خوانندهٔ قرار می‌گیرد که در تنگ کردن حوصلهٔ او بی‌تأثیر نخواهد بود. لذا مطالعهٔ این اثر گرانقدر پرنیانی کلام بدین صورتی که هست برای همگان مقدور و لذت بخش نیست و همانند تماشای فیلم یا تأتری است که از نیمه آغاز شده باشد، یا مطالعهٔ داستانی که بخشهای اول آن از نظر خواننده نگذشته باشد. بنابراین مدخل و مقدمهٔ مختصری بر این کتاب ارزنده لازم است، تا پیش آگاهی‌های مورد نیاز را در اختیار خوانندگان بگذارد. که آنان را قادر سازد تا از همان آغاز به مطالعه کتاب و نامهٔ حشم تکین‌آباد از مطالعه خود لذت برده و حوادث را هم به درستی و راحتی بفهمند. آنچه در این گفتار ذیلاً از نظر می‌گذرد مدخل و مقدمه‌ای است بر تاریخ بیهقی، که در حد وسع و دانش اندک صاحب این قلم فراهم آمده است.

سلطان محمود غزنوی که در شب پیش از عاشورای سال ۳۶۱ در غزنه متولد شده بود پس از شصت سال عمر و سی سال سلطنت بر ایران، در سال ۴۲۱ در غزنه

۲. تاریخ بیهقی، بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین دبیر، به تصحیح فیاض، علی اکبر، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۶، ص ۱.

در گذشت. در حالی که امپراطوری وسیعی به جا گذاشته (نقشه شماره ۱)، و هم وصیت کرده تا تاج و تخت او به پسر کوچکترش محمد تعلق بگیرد، که هنگام مرگ پدر در گوزگانان بود. مسعود را هم که پسر مهتر او و تا سال ۴۱۶ ولی عهد پدر بود در سال پیش از مرگ (۴۲۰) با خود به ری برده و در آن خطه باقی گذاشته بود تا هنگام مرگ مدعی برادر نگردد. اولیای حشم و دولتمردان بزرگ محمودی در بدو امر به وصیت آن سلطان عمل کردند، و تاج و تخت را از برای محمد محفوظ نگه داشته و وی را از گوزگانان به غزنه فرا خواندند و بر تخت نشاندند. اما هواداران مسعود، که بیشتر غلامان سرایی و زنان حرم بودند، نیز بیکار نشستند و از همان لحظه مرگ سلطان محمود برای خلع محمد و برداشتن مسعود به سلطنت کوشیدند؛ به طوری که محمود عصر روز «پنجشنبه، هفت روز مانده از ربیع الآخر سال ۴۲۱» درگذشت و نماز خفتن همان روز بی‌سر و صدا در باغ فیروزی غزنین دفن شد. اما پیش از آن که خبر مرگش فاش شود خواهر وی «حرّه ختلی» که شیفته و «سوخته» پسر برادر خویش مسعود بود^۳، دست به کودتا گونه‌ای بر ضد وصیت برادر و فرزند او محمد زد و طی نامه محرمانه‌ای که به مسعود نوشت از وی دعوت کرد تا هر چه زودتر فتح عراق و سفر به بغداد را رها کرده و خود را به غزنین رساند؛ و آن نامه را با سواران مسرع به اصفهان و حضور مسعود فرستاد. که پیکها آن چند صد فرسنگ راه را ۲۷ روزه طی کردند و «ده روز مانده از ماه جمادی الاول» نامه عمّه را در راه اصفهان به همدان به مسعود رسانیدند.

در نامه عمّه آمده بود: «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده از ربیع الآخر گذشته شد، رحمه الله، و روز بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جملگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم. و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌ای بود تا که ندیده بودیم. و کارها همه بر حاجب علی می‌رود (امیر علی خویشاوند، ضد وزیر در دربار سلطان محمود) و پس از دفن سواران مسرع رفتند هم در شب به گوزگانان (در نزدیکی بلخ) تا برادر محمد به زودی اینجا آید و

۳. تاریخ بیهقی، ص ۱۴۶.

بر تخت ملک نشیند، و عمّهت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش ملطفه‌یی نبشت و فرمود تا سبکتر دو رکابدار را، که آمده‌اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند. و امیر داند که از برادر کار بزرگ برنیاید؛ و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزاین به صحرا افتادیم. باید که این کار به زودی به دست گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است، و دیگر ولایت بتوان گرفت، که آن کارها که تا اکنون می‌رفت بیشتر به حشمت پدر بود، و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است؛ تا آنچه نبستم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت و ملک و ما ضایع نمانیم. و به زودی قاصدان را باز گرداند که عمّهت چشم به راه دارد، و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید»^۴.

مسعود که از زمان فتح ری به اتفاق پدر خویش (ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاول سال ۴۲۰)^۵ تا آن زمان نزدیک به یکسال را در خطّه ری مانده بود و در آن حدود به فتوحاتی نایل آمده و اصفهان را از آل‌بویه گرفته بود قصد داشت پس از آن راه همدان را در پیش گیرد تا از آنجا هم به بغداد و نزد خلیفه عباسی، القادر بالله رود و به او پیوندد، که نامه عمه‌اش رسید. بنابراین عزم مراجعت به غزنین و تصر تاج و تخت پدر را کرد، قبل از همه هم خلیفه را از مقصود خویش آگاهانید،^۶ تا هر چند رفتار خود را بر حق «می‌دانست، باز مخالف شریعت عمل نکرده باشد»^۷. خلیفه نیز

۴. پیشین، ص ۱۳.

۵. به نوشته گردیزی در تاریخ گردیزی، تصحیح حبیبی عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۴۱۸ فتح ری در ماه جمادی‌الاول بود، و به نوشته مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸، ص ۴۰۴، در نهم جمادی‌الاول. اما ابن اثیر در کامل، ترجمه هاشمی حائری، تهران علمی، ۱۳۵۱، ج ۱۶، ص ۸۵، تاریخ فتح ری را ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ دانسته است.

۶. رک: بیهقی، ص ۱۶.

۷. پیشین، ص ۹۳.

با آنکه هنگام اعطاء لقب جدید به سلطان محمود و فرزندان وی پس از فتح سومنات ولی عهدی محمد را برای محمود پذیرفته و «اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن، اختیار تو اتفاق ماست»^۸، این بار نقض عهد کرد و به تصمیم مسعود صحنه گذاشت و به وی نوشت «آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد، و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات، با رسول بر اثر است»^۹. و مسعود با اطمینان خاطر راه مراجعت به ری و نیشابور و غزنه را در پیش گرفت. البته پاسخ و مجوز خلیفه به مسعود نه در اصفهان بلکه در ری به وی رسید. لیکن مسعود با توجه به مکاتبات دوستانه‌ای که از پیش با خلیفه داشت می‌دانست جواب وی مثبت خواهد بود. بنابراین به محض فرستادن نامه برای خلیفه منتظر نماند و راه خراسان را در پیش گرفت و در ری پاسخ مزبور بدو رسید؛ و زمانی که به نیشابور رسیده بود آن «عهد و لوا و کرامات هم که بر اثر بود» و اصل شد، با رسیدن عهد و لوای خلیفه، رقبای مسعود کاملاً خلع سلاح گردیدند. گفتنی است که مسعود قصد داشت به بغداد رود تا با «بذل حمایت و اظهار خدمت به خلیفه ... وی را واسطه سازد تا محمود ولی عهدی خویش را به وی اعطاء کند»^{۱۰}. خود مسعود در نامه به «قدر خان» (خان ترکستان) در این باره چنین نوشته است: «امیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت، و مکاتبت پوخته، تا بشتابیم و به مدینه السلام رویم و غضاظتی که جاه خلافت را می‌باشد ... دور کنیم»^{۱۱}. بنابراین با مرگ سلطان پدر رفتن مسعود به سوی بغداد منتفی و مراجعت به غزنه واجب شد، که محمد نیز برای جلوس بر تخت بدان شهر دعوت شده بود.

محمد در غزنه : و اما در غزنه، از مرگ سلطان محمود تا رسیدن محمد از گوزگانان به آن شهر علی قریب، یا امیر علی خویشاوند که حاجب بزرگ محمود

۸. گردیزی، ص ۴۱۴.

۹. بیهقی، ص ۱۸.

۱۰. تاریخ مردم ایران، زرین کوب، عبدالحسین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۲۴۸.

۱۱. بیهقی، ص ۹۰.

بود «شغل سیاست را نیکو ضبط کرد»^{۱۲} تا «چهل روز بعد محمد به غزنه رسید» و بر تخت سلطنت جلوس کرد و «لشکریان به طاعتش گردن نهادند»^{۱۳}. وی ابتدا «بفرمود تا در خزینۀ محمودی را بگشادند و همهٔ حشم و لشکریان را از وضع و شریف و مجهول و معروف»^{۱۴}، و «از احرار و شعرا تا بوقی و دبدبه زن و مسخرگان را»^{۱۵} خلعت و «صلتی افزون بر هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بخشید»^{۱۶}. با افتادن چنین وجه کلانی به دست «ترکان و تازیکان و اصناف لشکری»، «عیش بر مردم خوش گذشت ... و لشکری و بازاری به یکباره مسرور گشتند». و چون «خبر توانگری و فراخی غزنین به شهرها رسید بازرگانان از جاهای دور دست روی بدان شهر نهادند، و از همهٔ متاع ... بازرگانی بیاوردند ... و نرخ‌ها فرود آمد و ارزان گشت»^{۱۷}. «رعایا و کسانی هم که جنگهای محمود آنها را فرسوده و ناخرسند کرده بود ... با سیاست صلح‌جویانه محمد»^{۱۸} آمن و فراغت و رفاهی یافتند؛ اما «با این همه نیکویی که او به جای رعیت و لشکری کرد، حشم و رعایا را میل به امیر مسعود بود (!) و او را خواستند»^{۱۹}.

البته جای تردید هست که «رعایا» نیز بی‌میل به امیر محمد و متمایل به مسعود بوده باشند؛ اما تردیدی نیست که حشم را چنان گریز و گرایشی نسبت به محمد و مسعود بوده است. چون فلسفه وجودی لشکریان حرفه‌ای غزنوی را همان تهاجم و چپاولهای سلاطین آن دودمان تشکیل می‌داد. اصلاً سلالهٔ غزنوی از آن جهت در آخر قرن چهارم موجودیت و پذیرش عمومی یافت که در آن قرن طلایی چپاول و یغما و جنگ با ملل همسایه فروکش کرده بود؛ لذا سلاله و حکومتی

۱۲. گردیزی، ص ۴۱۹.

۱۳. کامل، ج ۱۶، ص ۱۱۲.

۱۴. گردیزی، ص ۴۱۹.

۱۵. بیهقی، ص ۳۳۷.

۱۶. بیهقی، ص ۳۳۶، نیز رک: همان، ص ۹۲؛ و کامل، ج ۱۶، ص ۱۱۲.

۱۷. گردیزی، ص ۴۲۰.

۱۸. تاریخ مردم ایران، ج ۲، ص ۲۴۹.

۱۹. گردیزی، ص ۴۲۰.

جنگجو و مهاجم همچون غزنویان، و به خصوص محمود که غزنه را پایگاهی برای جنگ‌اندازی به سرزمین پر ثروت هند ساخته بود نهایت آرزو و درمان غازیان و ماجراجویان بیکار بود. در نتیجه اگر امیری نرمخو و صلحجو چون محمد به سلطنت می‌رسید، آن پیش آمد به معنی اختتام دنیای آرمانی و فلسفه وجودی لشکریان حرفه‌ای و حشم جنگجو و غارتگر جمع شده در غزنه بود. بنابراین پذیرفتنی است که آن جمع پرخاشگر بی‌تمایل به محمد و در آرزوی سلطنت مسعود جسور و به ظاهر بهادر گشته باشند. چرا که «دزد همواره خواهان بازار آشفته است» در حالی که سیاستهای محمد، که دارای طبع شعر و نرمخو و به قول مورخان «فاضل و نیکو سیرت و ... نرم مزاج بود»^{۲۰}، مخالف میل و صلاح لشکریان غزنوی بود. اما مسعود که خود را بهادر و پهلوان و ماجراجو جلوه داده، و حقاً که در هرزگی و عیاشی قطبی گردیده بود، نظر لشکریان و غلامان مأبون سرایی و خاتونان حرم را بیشتر به خود جلب می‌نمود. لذا پس از حمایت زنان حرم به سردستگی عمه «حرّه ختلی» غلامان سرایی هم به پیشوایی «ایاز» معلوم الحال به جانب‌داری از مسعود برخاستند، و به نوشته گردیزی زمانی که «پنجاه روز از وفات امیر محمود گذشته بود امیر ایاز به غلامان تدبیر کرد و از ایشان بیعت ستد، به رفتن به سوی امیر مسعود رحمه الله، و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند ...» - که البته «پنجاه روز» خطاست، و چنان که ببینیم قیام غلامان به رهبری ایاز در اواخر شعبان یا اوایل ماه رمضان، یعنی حدود «پنج ماه» بعد از مرگ محمود به وقوع پیوست، که مسعود به نیشابور رسیده بود.

محمد پس از این که در اوایل ماه جمادی‌الآخر سال ۴۲۱ به غزنین رسید و بر تخت جلوس کرد (چهل روز بعد از مرگ پدر) عموی خود «یوسف» را که حدوداً همسن محمد و مسعود بود^{۲۱}، و امیر محمود عمداً وی را عیاش و بی‌کفایت

۲۰. طبقات ناصری، جوزجانی، منهاج السراج، تصحیح حبیبی، عبدالحی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ج ۱ و ۲، ص ۲۳۱.

۲۱. رک: تاریخ بیهقی، ص ۱۳۲ که نوشته است در سال ۴۰۱ مسعود و محمد چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. البته چون مسعود پسر مهتر محمود خوانده شده است باید چند ماهی از محمد بزرگتر بوده باشد.

بار آورده بود تا مخلّ حکومت او نشود، به سپاه سالاری برداشت. انتصاب یوسف به سپاه سالاری در نظر رجال دولت محمد خوشایند و حامل فال نیک نبود. لذا گفته‌اند: «روزی که امیر یوسف به سپاه سالاری برگزیده شد همین که خواست ... سوار شود عمامه‌اش از سر بیفتاد، و مردم آن را به فال بد گرفتند»^{۲۲}. در حالی که اگر هم عمامه یوسف از سرش نمی‌افتاد باز زیرکان روزگار انتصاب او را به سپاه سالاری به فال نیک نمی‌گرفتند؛ چون دیده بودند که «در روزگار برادرش سلطان محمود، خود به خدمت کردن روزی دو بار چنان مشغول بود که به هیچ نرسیدی. و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی، و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی‌رنج، پیداست که چند تجربت او را حاصل می‌شد»^{۲۳}؟

محمد نیز در بی‌تجربگی و خامی و عیش بارگی کم از عموی خود نبود، که سلطان محمود به عمد برادران و فرزندان خویش را چنین می‌پروراند؛ کینه و نفرت او نسبت به مسعود و عزل وی از ولایت عهدی هم بدان جهت بود که وی نه به فرمان و باب طبع امیر محمود زیسته بود. لذا در حالی که مسعود در راه عراق به خراسان و در صدد سرنگونی محمد بود، وی همچنان در غزنه نشسته و «به نشاط و طرب مشغول بود ... تا نزدیکان او مرو را گفتند: که این همه خطاست که تو همی کنی. و عامّه مردم ترا اندر زبان گرفته‌اند ... خصم تو از عراق پیامد و قصد تو کرد، و تو از وی غافل روی به شراب و خودکامی آورده‌ای! اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود»^{۲۴}. اما محمد را به نصیحت ایشان عنایتی نبود و سران حشم و دولت او که چنین می‌دیدند در صدد گسستن از وی و پیوستن به مسعود بودند. حرّه ختلی و مادر مسعود هم سخت مشغول جلب دوستی این سران نسبت به مسعود و اعلام آن به وی بودند.

۲۲. کامل، ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۲۳. بیتهقی، ص ۳۲۲.

۲۴. گردیزی، ص ۴۲۱.

مسعود:

در ماه رجب که مسعود به ری رسید نامه دیگری از عوامل او در غزنین بدو رسید که در آن آمده بود: «امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت [و با بذل و بخششی که کرد] لشکر به جمله او را مطیع و منقاد شد، که گفته‌اند: اهل الدنيا عبيد الدينار و الدرهم ... و [مسعود] بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت صواب آن دید که ... رسولی به غزنین فرستد. پس نامه‌ای نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت، و پیغامها در معنی میراث و مملکت»^{۲۵}. من جمله آن که: «... ما را چندان ولایت در پیش است و آن را به فرمان امیرالمؤمنین می‌باید گرفت (قلمرو آل بویه را) و ضبط کرد که آن را حد و اندازه نیست. همپشتی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هر دو برادر، و همه اسباب مخالفت را برانداخته باید تا جهان (از جهان؟) آنچه به کار آید و نام دارد ما را گردد. اما شرط آن است که از زرّادخانه پنج هزار اشتر بار سلاح، و بیست هزار اسب از مرکب، و ترکی دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیّاره سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد؛ چنان که نخست بر منابر نام ما برند به شهرها و خطبه به نام ما کنند، آنگاه نام وی. و قضّات و صاحب بریدانی که اخبار آنها می‌کنند اختیار کرده حضرت ما باشند تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم. و ما به جانب عراق و به غزو روم مشغول گردیم، و وی به غزنین و هندوستان؛ تا سنت پیغمبر ما صلوات الله علیه به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته آید، که برکات آن اعقاب را باقی ماند. و مصرح گفته [می‌آید] که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آن را امضاء نباشد ... ناچار ما را باز باید گشت (از عراق به خراسان) و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند»^{۲۶}.

پس از ارسال نامه فوق به توسط رسولی از علویان ری به غزنین، نامه دلگرم کننده خلیفه به مسعود هم در همان ری به وی رسید و «امیر مسعود بدین نامه سخت دلشاد و قوی شد و فرمود تا آن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند ...

۲۵. بیهقی، ص ۱۸.

۲۶. بیهقی، ص ۹۱.

که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است»^{۲۷}. لذا وقتی جواب محمد از غزنین رسید که نوشته بود: «ولی عهد پدر وی (محمد) است ...» آن پاسخ بنظر مسعود «مشتی عشوه» جلوه کرد. و وی را متهم ساخت که «باد تخت و ملک در سر وی افتاده»، و «دست به خزانه‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده» و «راه رشد را بندیده است»، و «... کسانی که دست بر رگ وی نهاده‌اند ... نخواستند که کار ملک به دست مستحق افتد»^{۲۸}.

به نوشته ابوالفضل بیهقی در همان ری نامه ای از سران دولت محمد، من جمله «امیر یوسف و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی (وزیر موقت) و خواجه علی میکائیل رئیس، و سرهنگ علی کوتوال (غزنین)» به مسعود رسید و «همگان بندگی نموده و گفته [بودند] که: از بهر تسکین وقت را امیر محمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد، و به هیچ حال این کار از وی برنیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را، که ولی عهد پدر به حقیقت اوست، باید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تخت ملک رسد. که چندان است که نام بزرگ او از خراسان بشنوند به خدمت پیش آیند» - به همراه نامه آنان یادداشتی هم از عمه ختلی و مادر مسعود بود که نوشته و باز نموده بودند که: «بر گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته‌اند حقیقت است»^{۲۹}.

البته تردید هست که بیعتنامه این سران در ماه رجب و در ری به مسعود رسیده باشد. مگر اینکه عمه و والده از قول خود تمایل آن سران را نسبت به مسعود اطلاع داده باشند، چون هم از نظر زمان بعید است که به آن زودی و چند روز بعد از جلوس محمد دولتمردان وی چنین بیعتنامه کتبی و خطرناکی به مسعود نوشته باشند، و هم از اظهارات خود مسعود در نامه‌اش به قدرخان که نوشته است: نامه آن سران در راه نیشابور به هرات به وی رسیده است^{۳۰}، بر می‌آید که بیهقی را در این مورد بخصوص - که خود در غزنه بوده است و نه ری - سهوی افتاده باشد.

۲۷. بیهقی، ص ۱۸.

۲۸. بیهقی، ص ۹۲.

۲۹. بیهقی، ص ۱۹.

۳۰. بیهقی، ص ۹۴؛ نیز رک: توضیح شماره ۴۰.

به هر حال، مسعود که «پنج روز مانده از ماه جمادی‌الآخر» از اصفهان به سوی ری حرکت کرده بود^{۳۱}، پس از مدتی درنگ در آن شهر و تمشیت امور و مکاتبات مزبور در اواخر ماه رجب «از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد و فرخی، با اُهبتی و عدتی و لشکری سخت تمام»^{۳۲} به سوی دامغان و بیهق و نیشابور و غزنین؛ و در دامغان اولین گریختگان غزنینی بدو رسیدند، که همانا بوسهل زوزنی بود، معلّم اصلی رذالتهای مسعودی و یار پیشین وی، که از سال ۴۰۸ کدخدا و وزیر مسعود گردیده بود، و عاقبت فسادش از حد گذشته و «در روزگار محمود» وی را به «قلعت غزنین» آورده و باز داشته بودند، تا این که در آن زمان «از غزنین گریخته ... با اندک تجمل و مخفف» به مسعود پیوست، و «به شبه وزیری گشت و سخن امیر همه با وی» شد^{۳۳}. در یک فرسنگی بعد از دامغان هم رکابداری در رسید که در زمان حیات «به فرمان سلطان محمود گسیل کرده آمده بود» تا به لشکریان همراه مسعود اعلام نماید که: «فرزندم عاق است!» و مسعود از پیش به وسیله عمّال خبرچین خود از محتوای رسالت او و فرمان پدر آگهی یافته بود^{۳۴}. چون علت تأخیر قاصد را در رسانیدن رسالتش از وی جویا شدند، گفت: چون به سرخس رسیدم «سپاه سالار خراسان حاجب غازی آنجا بود، و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت. و وی سوی نیشابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن، که: خداوند به سعادت می‌بیاید»^{۳۵}.

بالآخره در «روستای بیهق» و نزدیکی نیشابور هم خود «سالار غازی» که پس از مرگ ارسلان جاذب سپاه‌دار و سپه سالار خراسان و رکنی از ارکان حشم دولت غزنوی گردیده بود به مسعود پیوست، و «سه جای زمین بوسه داد ... تا فراز آمد و

۳۱. بیهقی، ص ۱۷.

۳۲. بیهقی، ص ۲۶، تاریخ دقیق حرکت در متن «الخمیس لثلاث عشر ليله مضین» آمده است؛ رک: حواشی.

۳۳. رک: تاریخ بیهقی، ص ۲۷.

۳۴. همان.

۳۵. رک: بیهقی، ص ۲۹.

رکاب امیر ببوسید»^{۳۶} و با امیر به نیشابور برگشت. با پیوستن سالار به مسعود همه امیدها از پیروزی محمد منقطع شد، به خصوص که هم در نیشابور رسول خلیفه بغداد با آن «عهد و لوا و منشوری» که وعده رفته بود برسد و روز «دوشنبه دو روز مانده از ماه شعبان» وارد شهر گردید^{۳۷} و نامه امیرالمؤمنین را تقدیم مسعود کرد. به ادعای مسعود خلیفه به وی نوشته بود: «ناصر دین الله، حافظ عبادالله، المنتقم من اعداء الله، ظهیر خلیفه الله امیرالمؤمنین، ... امیرالمؤمنین ممالکی که پدر داشت، یمین الدوله و امین المله و نظام الدین و کھف الاسلام و المسلمین ولی امیرالمؤمنین، بتو مفوض کرد...»^{۳۸}. در نیشابور مسعودیان با بوق و کرنا بخشش و پذیرش خلیفه را به سراسر ملک اعلام کردند و «مسعود قوی دل شد و کارها از لونی دیگر پیش گرفت»^{۳۹}.

محمد در غزنین

و اما در غزنین در حالی که گیس سپیدان حرم و غلامان سرایی سخت در تکاپو و کوشش برای به قدرت رسانیدن مسعود و خبررسانی به او و توطئه بر ضد محمد بودند، محمد و عموی سپه سالار و سایر دولتمردان هوادارش همچنان در غفلت و بی خبری و عیاشی به سر می بردند و بی حرکت در غزنین افتاده بودند. تا این که ایاز در اواخر ماه شعبان دست به قیام علنی بر علیه محمد و بسیج غلامان برای پیوستن به مسعود زد، و پس از جلب نظر غلامان «کس فرستاد به نزدیک علی دایه ...» - که او نیز مخنتی بود از سران غلامان و دارای نفوذ در میان ایشان، همو که مخالفین او را «علی ماده» می گفتند^{۴۰} و بعدها با نام سرهنگ علی عبدالله به سپاه سالاری مسعود رسید - «... و علی دایه اجابت کرد به رفتن سوی آن لشکر، و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند [به سردستگی ایاز و علی عبدالله] و به ستورگاه

۳۶. بیہقی، ص ۴۰.

۳۷. بیہقی، ص ۵۰.

۳۸. بیہقی، صفحات ۴-۵۳.

۳۹. بیہقی، ص ۵۵.

۴۰. بیہقی، ص ۲۸۵.

رفتند و اسبان بگشادند و برنشستند، با سلاح تمام، و رویارویی از در کوشک بیرون آمدند و همچنان به مکابره رفتند و سوی بُست شدند»^{۴۱}. و تا امیر محمد و سرهنگان وی خبر یافتند کار از کار گذشته و غلامان ترک از غزنین خارج شده بودند. با این همه لشکری از هندوان را به دنبال آنان فرستادند اما «غلامان حرب کردند و بسیار هندو را بکشتند و سالار هندوان «سوندهرای» نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای هم کشته شد، که سرهای ایشان را پیش امیر محمد آوردند - و ابوالنجم ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه به تعجیل همی رفتند تا همه به نیشابور پیش امیر مسعود رحمه الله آمدند»^{۴۲}. به نوشته بیهقی پیوستن ایاز و غلامان به مسعود در نیشابور پس از ورود رسول خلیفه بود^{۴۳}، همزمان نیز «نامه‌ها رسید پوشیده از غزنین که: حاجب علی ایل ارسلان زعیم الحجاب (علی قریب) و بگنّعدی حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده‌اند. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادر [تو] آن شغل می‌نیاید، و چندان ... که رایت [شما] پدید آید همگان بندگی را میان بسته پیش آیند»^{۴۴}.

آنگاه و پس از به وجود آمدن جوّی چنان مغشوش و خیانت آلود، که همه سران دولت محمد از وی دل بریده و منتظر رسیدن موکب مسعود و پیوستن به او بودند، و به قول گردیزی پس از آنکه «چهار ماه از پادشاهی محمد» گذشته بود قصد حرکت به سوی مسعود و مقابله با وی را کرد، و گفت «تا سراپرده بر جانب بُست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صله داد و ... آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت»^{۴۵}. که به نوشته ابن اثیر تاریخ دقیق آن اواخر ماه شعبان بود، و «روز اول رمضان به تکین آباد رسید» در یک منزلی راه غزنه به بُست و هرات و نیشابور، اما

۴۱. گردیزی، ص ۲۰.

۴۲. گردیزی، ص ۲۱.

۴۳. بیهقی، ص ۹۴.

۴۴. بیهقی، ص ۳۹- این باید همان نامه‌ای باشد که خبر آن را عمه و مادر مسعود پیشتر در ری به او داده بودند، نگاه کنید به متن مربوط به توضیح شماره ۲۷.

۴۵. گردیزی، ص ۲۱.

همچنان وقت را به بطالت می‌گذرانند و «تا روز عید [فطر] در آنجا اقامت کرد»^{۴۶} تا این که لشکر بر وی بشورید ... و در سوم ماه شوال وی را فرو گرفتند و به قلعه بازداشتند.

مسعود

اما مسعود در «نیمه ماه رمضان» و در حالی که هم سپه‌دار خراسان و سپاه سالار محمد، سالار غازی، بدو پیوسته بود و هم سران دولت محمد انتظار موکب وی را می‌کشیدند و هم منشور و فرمان خلیفه را دریافت کرده بود، و خود نیز لشکری داشت که کشوری را فتح می‌توانستند کرد، از نیشابور به قصد غزنین حرکت کرد. اما به این همه بسنده نکرد، و در برابر برادر ناتوان و زیونی چون محمد دست استمداد به سوی دشمنان دیرین و مخرب دولت غزنوی و ایران زمین، یعنی خان ترکان قراخانی، علی تگین، و هم ترکمانان چپاولگری دراز کرد که محمود به خطا در سال ۴۱۶ آنان را به ایران راه داده و بعد پشیمانی بسیار خورده بود؛ و ارسالن جاذب، سپه سالار خراسان، را مأمور اخراج آنان از دشت خاوران کرده بود. که وی با رنج بسیار توانسته بود به اتفاق سالار غازی، که به همین منظور به کمک ارسالن گماشته شده بود، آنان را در سال ۴۱۹ از خراسان براند و به بلخان کوه اندازد^{۴۷}. اما مسعود به نوشته بیهقی^{۴۸} رسولی به نزد علی تگین فرستاده و پیغام داده بود که: «ما روی به برادر داریم، اگر امیر درین جنگ با ما مساعدت کند ... به نفس خویش ... یا پسری فرستد ... چون کارها بمراد گردد ولایتی سخت با نام که برین جانب (= این سوی جیحون) است بنام فرزندی از آن او کرده آید»، و «ناصرحان وی (= مسعود) باز نه نموده بودند [به وی] که غور و غایت این حدیث بزرگ است ...». و «دیگر سهو [مسعود] آن بود که ... ترکمانان را که ... سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان کوه (= در دشت خاوران، در نزدیکی خوارزم)

۴۶. کامل، ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۴۷. نگاه کنید به گردیزی، صفحات ۱۱-۱۰ و ۱۶-۱۵؛ و بیهقی صفحات ۷۰۹ و ۱۰۶ و ۱۶۹.

۴۸. رک: بیهقی، صفحات ۷۶ و ۷۷.

انداخته بود استمالت کرد و بخواند تا زیادت لشکر باشد. و ایشان بیامدند ... و خدمتی چند سره بکردند، و آخر بیازردند و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند ...». و این دو از «خطاهای بزرگ» مسعود بود که «پیش از آن که از نیشابور به هرات» رود مرتکب گردید.

حقیقت این است که هنگام مرگ سلطان محمود دولت غزنویان بی سره مرد گردیده بود. محمود خود از سالهای غلبه ضعف پیری و شنیدن ناقوس مرگ بر انداختن مردان بزرگ دولت خویش را آغاز کرده بود. دستگیری و حبس وزیر احمد بن حسن میمندی در سال ۴۱۶ و برداشتن مسعود از ولایت عهدی در همان سال و تبعید او به عراق و «عاقنامه» نوشتن به منظور تحریک لشکریان مسعود بر ضد وی در بستر مرگ، و مرگ مشکوک سپهدار طوس، ارسال جاذب در سالهای ۴۲۰-۱، و فرستادن به دنبال سالار هند، اریارق برای خفه کردن او در سالهای آخر عمر توسط محمود - که البته او نیامده بود^{۴۹}، ... باعث شد تا رجلی شایسته، چنان که خود محمود بود در دولت او نماند. آن چند تنی هم که مانده بودند یا مثل آلتون تاش خوارزمشاه از مخالفین مسعود و مرعوب وی بودند، و یا مثل حاجب علی قریب جز دسیسه بازی و خیانت کاری از پیش نمی بردند. مابقی هم یا همانند ایاز و علی دایه مشتی مأبون و مخنث سرایی بودند و یا چون سالار غازی که به ظاهر «گربزی» بود که ابلیس لعنت الله او را رشته بر نتوانستی تافت»^{۵۰}.

حوادث بعدی سلطنت مسعود نشان داد که به راستی از سالاران دست پرورده محمود جز مشتی «کور و لنگ» و «مخنث» و «ماده»، همچون «بگتغدی» و «بلغاتگین» و «علی دایه» باقی نمانده بودند^{۵۱}. و سالاران مسعودی نیز یا «خری بودند از خران»، چون اریارق. و یا اگر به ظاهر «گربزی بودند از گربزان» در اصل جز خامی و باد و غرور چیزی در سر نداشتند^{۵۲}. در نتیجه درست در همان لحظاتی

۴۹. رک: بیهقی، صفحات ۲۸۷ و ۹۶ و ۱۸۲ و ۲۸۲.

۵۰. بیهقی، ص ۲۸۴.

۵۱. رک: بیهقی، ص ۲۸۵.

۵۲. بیهقی، ص ۲۸۶، نیز نگاه شود به شرح سرنگونی این دو در سال ۴۲۲، صفحات ۲۸۲ و ۳۰۷ بیهقی.

که مسعود می‌رفت تا بر برادر خویش چیره شود، دست استمداد به سوی «ترکمانان» و علی تگین یازید و نطفه شکست خود از ترکمانان سلجوقی در چند سال آتی را منعقد ساخت، که تاریخ بیهقی خود با شرح تمام به بازگویی آن پرداخته است. به هر حال، مسعود در نیمه ماه رمضان از نیشابور برداشت و «دو روز مانده از این ماه» به هرات رسید و در کوشک «مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است و ... سلطان شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه گرفتند و نشاط بالا گرفت»^{۵۳}. و هر روز «پیوسته ملطفه می‌رسید که از جانب لشکر غزنین که چه می‌کنند و چه می‌سازند، و بر موجب آنچه خداوند» می‌فرماید کار می‌سازند»^{۵۴}. و دیگر همه چیز برای فرو گرفتن محمد و تحویل او به مسعود فراهم آمده بود.

فرو گرفتن محمد در تکین آباد

چون توقف امیر محمد در تکین آباد به دراز کشید و خبر ورود مسعود به هرات هم منتشر شد، به نوشته گردیزی «همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که: ما را همی بری پیش خصم (= خصمی) که همه جهان شیعه و متابع اویند (۱۹) و ما یقین داریم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد. صواب آن است که تو به جای بنشینی تا ما پیش او رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگویم، تا دل بر ما خوش کند و از تو نیز خوشنود گردد و ترا به نزدیک خویش خواند و تو و ما از وی به جان ایمن گردیم. چون امیر محمد رحمه الله دید که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کرد و جز اجابت علاج نیست؛ در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد ...»^{۵۵}.

ابن اثیر با نقل زمان دقیق واقعه نوشته است: پس از آنکه محمد عید کرد (فطر)، «شب سه‌شنبه سوّم شوال سپاه بر وی بشورید و او را گرفته به بند کشیده

۵۳. بیهقی، ص ۵۴.

۵۴. همان.

۵۵. گردیزی، ص ۴۲۱.

زندانی کردند ... و آن کس که در این باره، یعنی شکست او کوشا بود «علی خویشاوند» یار پدرش بود، عمّ او یوسف بن سبکتکین هم به وی در آن توطئه یاری کرد. همین که محمد دستگیر شد بنام برادرش مسعود شعار دادند و محمد را به قلعه تکین آباد بردند و مراتب را به مسعود نوشتند ...»^{۵۶} - که همان نامه حشم تکین آباد در صفحه اول تاریخ بیهقی است، و توسط فقیه «بوبرک حصیری» و حاجب «منگیتراک»، برادر حاجب علی قریب، به هرات آورده شد و در تاریخ «دوشنبه دهم شوال» تسلیم سلطان مسعود گردید^{۵۷} - با محتوایی که از صفحه اول تا سوم تاریخ بیهقی را در بر گرفته است ...

از آن پس هم تمامی جزئیات رفتار و کردار مسعود از «در اصفهان» تا رسیدن به هرات و بعد بلخ و غزنین و ... - که بخشی از آن را ما نیز نقل کردیم - در تاریخ بیهقی آمده است، حوادث بعدی سلطنت مسعود تا سال ۴۳۱، و باز ماه رمضان آن سال که مسعود از ترکمانان سلجوقی در «دندانقان مرو» شکست خورد و به غزنه رفت و بعد هم به هند گریخت ... موضوع صفحات بعدی تاریخ بیهقی است. بنا به سایر تواریخ هم، مسعود در سال ۴۳۲ و در راه هند به طغیان غلامان خویش روبرو گشت و به دست پسران محمد کشته شد^{۵۸}. که مصادف بود با آغاز فترت غزنوی و روی کار آمدن ترکمانان سلاجقه ... و حکومت یک و نیم قرنی آنان بر ایران.

۵۶. کامل، ج ۱۶، ص ۱۱۳.

۵۷. بیهقی، ص ۵۵.

۵۸. رک: گردیزی، ص ۴۰-۴۳۹.